

فرستادن علی بن ابیطالب  
قیس بن سعد بن عباده  
را به امارت مصر

در این سال، یعنی سال سی و یکم، محمد بن ابی حذیفه کشته شد. سبب کشته شدنش این بود که وقتی مصریان با محمد بن ابی بکر سوی عثمان روان شدند، وی در مصر بماند و عبدالله بن سعد بن ابی سرح را از آنجا بیرون کرد و مصر را به تصرف آورد و همچنان آنجا ببود تا عثمان کشته شد و با علی بیعت کردند و معاویه مخالفت آشکار کرد و عمرو بن عاص با وی بیعت کرد، آنگاه معاویه و عمرو از آن بیش که قیس ابن سعد به مصر آید سوی محمد بن ابی حذیفه روان شدند و کوشیدند که وارد مصر شوند اما نتوانستند و با محمد بن ابی حذیفه چندان خدمه کردند که وی با هزار کس به عربش مصر آمد و آنجا حصاری شد و عمرو بن عاص بر ضد وی منجنیق به کار انداخت تا محمد باسی کس از یاران خود از حصار در آمد که همدرا گرفتند، و کشتند خدا ایشان بیامرزاد.

عباس بن سهل ساعدی گوید: محمد پسر ابی حذیفه بن عتبّه بن ربیعّه بن عبد شمس ابن عبد مناف بود که مصریان را سوی عثمان روانه کرد و چون سوی عثمان رفتند او را محاصره کردند، وی در مصر به عبدالله بن سعد بن ابی سرح ناخت که یکی از بنی عامر بن لوی قرشی بود و در آن هنگام از جانب عثمان عامل مصر بود و او را بسرون راند و پیشوای نماز مردم شد.

گوید: عبدالله بن سعد بن ابی سرح از مصر در آمد و در حدود سرزمین مصر، مجاور فلسطین، بماند و منتظر بود که کار عثمان چه می شود تا سواری بیامد که بسو گفت: «ای بنده خدا، چه خبر؟ از اخبار کسان بگویی.»

گفت: «می گویم، مسلمانان عثمان را کشتند.»

عبدالله بن سعد، انالله گفت و پرسید: «که ای بنده خدا! پس از آن چه کردند؟»  
گفت: «پس از آن با پسرعم پیمبر خدا علی بن ابیطالب بیعت کردند.»  
عبدالله باز انالله گفت.

آن مرد بوی گفت: «خلافت علی بنظر تو همانند کشتن عثمان است؟»  
گفت: «آری»

گویند: مرد دروی نظر کرد و بشناخت و گفت: «گوی عبدالله بن سعد بن ابی سرح  
باشی؟»

گفت: «آری»

گفت: «اگر جان ترا دوست داری فرار کن که امیر مؤمنان درباره تو ویرانت  
نظر بد دارد و اگر به شما دست یابدمی کشتتان یا از قلمرو مسلمانان برنشان می کند،  
اینک امیر پشت سر من است که سوی تومی آید.»  
عبدالله گفت: «این امیر کیست؟»

گفت: «فیس بن سعد بن عباده انصاری»

عبدالله گفت: «خدا محمد بن ابی حذیفه را لعنت کند که باغی پسرعم خویش  
شد که متکفل و مربی وی بوده بود و نکویی کرده بود و رعایت وی نکرد و به عاملانش  
تاخت و کسان را بمخالفت وی آماده کرد و روانه کرد تا کشته شد. آنگاه کسی به خلافت  
رسید که از او عثمان دور بود و یکسال و یکماه حکومت ولایت یابو داد و او را  
شایسته این کار ندانست.»

آن مرد گفت: «فرار کن که کشته نشوی»

پس عبدالله بن سعد فراری شد و به دمشق پیش معاویه بن ابی سفیان رفت.  
ابو جعفر گویند: این روایت معلوم می دارد که وقتی فیس بن سعد ولایت مصر  
شد هنوز محمد بن ابی حذیفه زنده بود.

سهل بن سعد گویند: وقتی عثمان کشته شد و علی بن ابیطالب به خلافت رسید

قیس بن سعد انصاری را پیش خواند و گفت: «سوی مصر روان شو که ترا ولایتدار آنجا کرده‌ام، بجای خویش رو و معتمدان خویش را پاکسانی که می‌خواهی همراه تو باشند فراهم آر تا وقتی به مصر می‌رسی سپاهی داشته باشی که این، مایه ترس دشمن و نیرو گرفتن دوست می‌شود و چون ان شاء الله آنجا رسیدی بانیکوکار، نکویی کن و با مشکوک الحال، سختی کن. با عامه و خاصه مدارا کن که مدارا مایه شکون است.»

قیس گفت: «ای امیر مؤمنان، خدایت رحمت آرد، آنچه را گفתי فهم کردم، اینکه گفתי با سپاهی سوی مصر روم، به خدا اگر باید سپاهی از مدینه ببرم هرگز آنجا نروم که این سپاه را برای تو وامی‌گذارم که اگر به آنها حاجت یافتی نزدیک تو باشند و اگر خواستی بجایی فرستی کمک تو باشند و خودم با خاندانم آنجامی روم، اینکه سفارش کردی مدارا و نیکی کنم از خدا عزوجل بر این کار کمک باید جست.»

گوید: قیس با هفت کس از پاران خویش روان شد تا به مصر رسید و به منبر رفت و آنجا نشست و بیگفت تا نامه امیر مؤمنان را که همراه داشت برای مردم مصر بخواند:

«به نام خدای رحمان رحیم

«از بنده خدا علی، امیر مؤمنان، به هر کس از مؤمنان و مسلمانان که این نامه بسو رسد، سلام بر شما، حمد خدایی می‌کنم که خدایی جز او نیست.»

«اما بعد خدا عزوجل، به صنع و تقدیر و تدبیر نکو، اسلام را دین خود و فرشتگان و پیغمبران کرد و پیمبران را علیهم السلام بدعوت اسلام سوی بندگان فرستاد و آنرا خاص مخلوق منتخب کرد، از جمله کرامتها که خدا عزوجل به این امت داد و فضیلتها که خاص آن کرد این بود که محمد صلی الله علیه و سلم را سوی آنها فرستاد که کتاب و حکمت و فرایض و سنت آموخت تا

«هدایت یابند و فراهمشان آورد تا پراکنده نباشند و مهذبشان کرد تا پاکیزه باشند و حرمتشان داد تا ستم نکنند، و چون تکلیف خویش را بسر بردند و خدا عزوجل او را، که با صلوات و برکات خدا قرین باد، سوی خویش برد، و آنگاه مسلمانان دو امیر شایسته را جانشین وی کردند که به کتاب و سنت عمل کردند و رفتار نکو داشتند و از سنت تجاوز نکردند. آنگاه خدا عزوجل، که از آنها راضی باد، ببردشان. پس از آن یکی به خلافت رسید که کارهای بی سابقه کرد و امت بر ضد او مقالاتی یافت که بگفتند و اعتراض کردند و عیب گرفتند. آنگاه سوی من آمدند و با من بیعت کردند اینک از خدا عزوجل می خواهم که مرا قرین هدایت بدارد و در کار پرهیزکاری کمک کند. ما مکلفیم که درباره شما به کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و سلم عمل کنیم و حق وی را بیاداریم و سنت او را روان کنیم و نسیکخواه شما باشیم و کمک از خدا می جوئیم و خدا ما را پس که تکیه گاهی نکوست.

«من قیس بن سعد بن عباده را به امارت سوی شما فرستادم، پشتیبان و مددکار وی باشید و در کار حق یاریش کنید، بدو دستور داده ام باینکه گوید: کارتان نیکی کند و با مشکوک الحالان سختی کند و با عامه و خاصه شما مدارا کند و وی از جمله کسانی است که رفتارش را می پسندم و به صلاح و نیکخواهی او امیدوارم. از خدای عزوجل برای خودمان و شما عمل پاکیزه و ثواب بسیار و رحمت گسترده می خواهم. سلام بر شما باد با رحمت و برکات خدای.

عبدالله بن رافع نوشت. در ماه صفر سال سی و ششم.

گوید: پس از آن قیس بن سعد به سخن ایستاد و حمد خدا گفت و ثنای او کرد و بر محمد صلوات فرستاد و گفت: «حمد خدایی را که حق را بیاورد و باطل را محو کرد و ستمکاران را در هم کوفت، ای مردم، با بهترین کسی که پس از محمد پیغمبرتان

می شناختیم بیعت کردیم، شما نیز برخیزید و بر کتاب خدا عزوجل وسنت پیامبر اوصلی الله علیه وسلم بیعت کنید و اگر بدان عمل نکردیم بیعتی به گردن شما نداریم.»

گوید: مردم برخاستند و بیعت کردند و کار مصر بر او استوار شد و عاملان خویش را به همه جا فرستاد بجز يك دهکده که خربنا نام داشت و کسانی آنجا بودند که کشته شدن عثمان را فجع می شمردند و یکی از مردم مدلیج بنی کنانه آنجا بود بنام یزید پسر حارث که از تبره بنی حارث مدلیج بود این گروه کس پیش قیس بن سعد فرستادند که ما با تو پیکار نمی کنیم، عامل خویش را بفرست که سرزمین، سرزمین تو است ولی ما را به حال خودمان واگذار تا ببینیم سرانجام کار مردم چه می شود.

گوید: آنگاه مسلمة بن مخلد انصاری که از طایفه قیس بن سعد، یعنی بنی ساعده، بود قیام کرد و از مرگ عثمان سخن راند و به خونخواهی وی دعوت کرد.

گوید: قیس کس پیش او فرستاد که ای برنوا! برضد من قیام می کنی بخدا اگر حکومت شام را نیز با مصر به من دهند دوست ندارم که ترا بکشم.

مسلمه کس پیش او فرستاد که تا وقتی ولابتدار مصر باشی کسان را از تو باز می دارم.

گوید: قیس بن سعد مردی دور اندیش و مدبر بود، کس پیش آن جمع فرستاد که در خربنا بودند و پیغام داد که به بیعت و ادارتان نمی کنم و شما را می گذارم و دست از شما می دارم، پس با آنها صلح کرد، با مسلمة بن مخلد نیز صلح کرد و به جمع آوری خراج پرداخت و کس مخالف او نبود.

گوید: آنگاه امیر مؤمنان سوی باران جمل رفت و قیس همچنان عامل مصر بود سپس علی از بصره سوی کوفه رفت و قیس همچنان در جای خویش بود و برای معاویه بن ابی سفیان از همه خلق خدا ناخوشر بود از آنرو که به شام نزدیک بود و معاویه بیم داشت علی با مردم عراق سوی وی آید و قیس بن سعد نیز با مردم مصر بیاید و او در میان هر دو قرار

گیرد.

به همین جهت معاویه به قیس بن سعد نامه نوشت، در آنوقت علی در کوفه بود و هنوز سوی صفین نرفته بود، نوشت:

«از معاویه بن ابی سفیان

«به قیس بن سعد

«درود بر تو باد. اما بعد، اگر اعتراضی بر عثمان بن عفان داشتید که تبعیضی کرده بود، یا تازیانه‌ای زده بود یا، ناسزا بی به کسی گفته بود، یا کسی را تبعید کرده بود، یا جوانان را به کار گماشته بود، اگر بخواهید بدانید می‌دانید که خویش به شما حلال نبود که کاری وحشت آور کردید و عملی فجیع داشتید، بنابراین ای قیس! پسر سعداگر در کار کشتن مؤمن، توبه سودی داشته باشد، به خدای عزوجل توبه بر، که تو از جمله کسانی بوده‌ای که بر ضد عثمان بن عفان تحریک کرده‌ای، بیغین می‌دانیم که بار تو مردم را بر ضد او برانگیخت و به قتل وی ترغیب کرد تا او را بکشند و بیشتر قوم تو از خون وی برکنار نمایند. ای قیس! اگر توانی از جمله کسانی باشی که خونخواهی عثمان می‌کنند، باش، و پیرو کار ما شو و چون غلبه یافتم مادام که زنده‌ام حکومت عراقین از تو باشد و تا وقتی قدرتی دارم حاکم حجاز یکی از خاندان تو باشد که خواهی. جز این هر چه می‌خواهی بخواه که هر چه بخوای می‌کنم: درباره آنچه نوشتم رای خویش را به من بنویس، و انسلام.»

و چون نامه معاویه به قیس رسید خواست تعلق کند و کار خویش را ظاهر نکند که معاویه به جنگ وی شتاب نیارد و بدو نوشت:

«اما بعد، نامه توبه من رسید و آنچه را درباره قتل عثمان نوشته بودی بدانستم. من این کار را نکردم و نزدیک آن نشدم. نوشته بودی که «یار من مردم را بر ضد عثمان تحریک کرد و برانگیخت:شان تا خویش بر بختند

«من از این خبر نداشتم. نوشته بودی که بیشتر عشیره من از خون عثمان  
 «برکنار نمایندند، نخستین کسانی که در این مورد به پا خاستند عشیره من  
 «بودند. خواسته بودی به نزد توشوم و پاداشی عرضه کرده بودی مرا در  
 «این کار نظر و اندیشه هست و این کار از آن چیزها نیست که درباره آن  
 «شتاب توان کرد. من کسان را از تو باز می‌دارم و از جانب من چیز  
 «ناخوشابندی نخواهی دید تا بنگری و بنگریم، ان شاء الله، از خدا عزوجل  
 «پناه باید جست. سلام بر تو باد. رحمت و برکات خدای »

گوید: و چون معاویه نامه وی را بخواند چنان دید که نزدیک می‌شود و فاصله  
 می‌گیرد و بیم کرد که فاصله گیر و حيله گر باشد و باز بدو نامه نوشت:

«اما بعد، نامه ترا خواندم، نه نزدیک شده‌ای که ترا بصلح دانم و  
 «نه دوری گرفته‌ای که جنگت را سازم، در این کار همانند چنانچه شتری  
 «آویخته‌ای. کسی همانند من که گروهی مرد دارد و عنان اسبان به دست اوست  
 «با خنده گر، تساهل نمی‌کند و دستخوش مکار نمی‌شود و السلام»

و چون قیس بن سعد نامه معاویه را خواند و بدانست که تعلق و مفره نمی‌پذیرد،  
 مافی الضمیر خویش را عیان کرد و بدو نوشت:

«بنام خدای رحمن رحیم

«از قیس بن سعد

«به معاویه بن ابی سفیان

«اما بعد، عجیب است که می‌خواهی مرا بفریبی و در من طمع  
 «آورده‌ای و رای مرا ناچیز دانسته‌ای. می‌خواهی مرا از اطاعت کسی که  
 «بیشتر از همه شایسته‌تر مامداری است و حق را صریحتر از همه می‌گوید و  
 «راهش روشنتر است و به پیمبر خدا از همه نزدیکتر است برون کنی و  
 «باطاعت خویش بری که از همه کسان از اینکار دورتری و سخن نادرست

«بیشتر می‌گویی و گمراه‌تری و از خدا عزوجل و پیمبر او دور‌تری که  
 «فرزند دو گمراه گمراهی افکنی که از طغیان‌گران ابلیس بوده‌اند. اما  
 «اینکه گفته‌ای که مصر را از سوار و پیاده پر می‌کنی بخدا اگر چنانکه به  
 «خود مشغول نکنم که جز جان خویش چیزی نخوابی خوش اقبال» و «السلام»  
 و چون نامه قیس به معاویه رسید از او نومید شد و حضور وی را در مصر  
 ناخوش داشت.

زهری گوید: از وقت خلافت علی قیس بن سعد بن عباده و لا یتدار مصر بود. وی  
 در ایام پیمبر خدا پرچمدار انصار بود و مردی دلیر و مدبر بود. معاویه بن ابی سفیان و  
 عمرو بن عاص کوشش داشتند که وی را از مصر برون کنند و بر آنجا تسلط یابند ولی  
 وی خویشان را به تدبیر و خدعه محفوظ می‌داشت که با وی بر نیامدند و مصر را  
 نتوانستند گشود، عاقبت معاویه از جانب علی با قیس خدعه کرد.

گوید: و چنان بود که معاویه با کسانی از مردم صاحب رای قریش سخن  
 می‌کرد و می‌گفت: «هرگز خدعه‌ای جالبتر از آن نکرده بودم که با قیس کردم، از  
 جانب علی که در عراق بود. وقتی قیس تسلیم من نشد به مردم شام گفتم: «با قیس  
 این سعد مگوئید و کسان را به غزای وی مخوانید که وی دوستدار ماست و نصایح  
 خردمندان و نهانی بما می‌رسد، مگر رفتار وی را با برادرانان مردم خربنا که  
 پیش وی هستند نمی‌بینید که مقرربشان را می‌دهند و جمعشان را ایمن می‌دارد و هر کس  
 از شما سوی وی رود با او نکویی می‌کند و آزرده‌گی از او ندارند.»

معاویه گوید: می‌خواستم اینرا برای دوستداران خود در عراق بنویسم که  
 جاسوسان علی در شام و عراق بشنوند.

گوید: خبر به علی رسید، محمد بن ابی بکر و محمد ابن  
 جعفر بن ابیطالب باو خبر دادند، و چون این بشنید از قیس بدگمان شد و بدو نوشت  
 که با مردم خربنا جنگ کند. در آنوقت مردم خربنا ده هزار کس بودند، قیس از

جنگ آنها دریغ کرد و به علی نوشت که آنها سران و اشراف و معتبران مصرند و بدین خوشدلند که جمعشان در امان باشد و مقرر یهانشان را بدهم، دانستم که دل با معاویه دارند، خدعه‌ای آسانتر از این نیست که با آنها می‌کنم، اگر بجنگشان روم همسنگ من باشند که سران عربند از جمله بسرین اوطا و مسلمة بن مخلد و معاویه بن حدیج. مرا بگذار که بهتر می‌دانم چگونه با آنها مدارا کنم.

علی مصر شد که قیس با آنها بجنگد اما قیس جنگیدن را نپذیرفت. قیس به علی نوشت اگر از من بدگمانی مرا از کار خویش بردار و دیگری را برای آن بفرست.

علی اشتر را به امارت مصر فرستاد و چون به قلزم رسید، شربت عسلی نوشید که مایه مرگ وی شد و چون معاویه و عمرو از قضیه خبر یافتند عمر و گفت: «خدا سپاهی از عسل دارد.»

و چون علی از درگذشت اشتر در قلزم خبر یافت محمد بن ابی بکر را به امارت مصر فرستاد.

ولی روایت هشام بن محمد چنین است که گوید از آن پس که محمد بن ابی بکر در مصر هلاک شد علی اشتر را به امارت مصر فرستاد.

سهل بن سعد گوید: وقتی معاویه از پیروی قیس نومید شد سخت نگران شد که دلبری و دوراندیشی وی را می‌دانست و به اطرافیان خود چنان وانمود که قیس پیرو شما شده برای وی دعا کنید و نامه‌ای را که قیس ضمن آن نومش کرده بود و نزدیکی جسته بود برای آنها خواند.

گوید: معاویه نامه‌ای به نام قیس بن سعد ساخت و برای مردم شام بخواند:

«به نام خدای رحمان رحیم

«به امیر معاویه بنی ابی سفیان

«از قیس بن سعد

«درود بر تو ومن حمدخدای می کنم که جز او خدایی نیست. اما بعد، چون نیک نگریستم دانستم که بشیبانی از قومی که امام مسلمان و محرم و نیکوکار و پرهیزکار خود را کشته اند میسرم نیست. از خدا عزوجل برای گناهان خویش بخشش می طلبم و از او می خواهم که دین ما را محفوظ بدارد، بدان که من باشما به صلح و دعوت ترا برای جنگ قاتلان عثمان، پیشوای هدایت که مظلوم بود، می پذیرم، از مال و مرد هر چه می خواهی از من بخواه که باشتاب بفرستم والسلام»

گوید: میان مردم شام شیوع یافت که قیس بن سعد با معاویه بن ابی سفیان بیعت کرده و خبر گیران علی بن ابی طالب این را بدو خبر دادند که حیرت آور شد و شگفتی کرد و فرزندانش خویش را پیش خواند، عبدالله بن جعفر را نیز پیش خواند و گفت: «رای شما چیست؟»

عبدالله بن جعفر گفت: «ای امیر مؤمنان! مشکوک را بگذار و نامشکوک را بگیر، قیس را از مصر بردار.»

علی گفت: «به خدا این را در مورد قیس باور نمی کنم»

عبدالله گفت: «ای امیر مؤمنان وی را بردار، به خدا اگر این قضیه راست باشد از کار گناره نمی کند.»

گوید: در این حال بودند که نامه ای از قیس بن سعد آمد به ابن مضمون:

«اما بعد، به امیر مؤمنان که خدایش مکرم دارد خیر می دهم که اینجا مردانی هستند که گوشه گرفته اند و از من خواسته اند که دست از آنها بردارم و به حال خودشان واگذارم، تا کار مردم استقامت گیرد و ما بنگریم و آنها بنگرند. رأی من اینست که دست از آنها بردارم و در کار جنگشان شتاب نکنم و در این اثنا با آنها الفت اندازم شاید خدا عزوجل دلهايشان را مقبل کند و از ضلالت بازشان آورد، ان شاء الله.»

عبدالله بن جعفر گفت: «ای امیرمؤمنان بیم دارم که این به سبب رعایتی باشد که قیس از آنها می کند باو دستور بده با اینان جنگ کند.»  
گوید: علی بدو نوشت:

«به نام خدای رحمان رحیم

«اما بعد، سوی قومی که از آنها سخن آورده بودی حرکت کن،  
«اگر به جماعت مسلمانان پیوستند که خوب و گرنه با آنها پیکار کن  
«ان شاء الله.»

گوید: و چون نامه به قیس بن سعد رسید و آنرا بخواند خود داری نتوانست و به امیرمؤمنان چنین نوشت:

«اما بعد، ای امیرمؤمنان، از دستور تودر شگفتم، به من می گویی  
«با کسانی که دست از تو برداشته اند و برای جنگ دشمنان آزادت گذاشته اند  
«پیکار کنم که وقتی با آنها پیکار کنی دشمنت را برضد تو باری کنند! ای  
«امیرمؤمنان از من بشنو و دست از آنها بردار که رای درست اینست که آنها  
«را به حال خوردشان واگذاری والسلام.»

گوید: و چون این نامه به علی رسید عبدالله بن جعفر گفت: «ای امیرمؤمنان! محمد بن ابی بکر را به ولایتداری مصر فرست که کار آنرا کفایت کند، و قیس را معزول کن، به خدا شنیده ام که قیس می گوید: حکومتی که جز با قتل مسلمة بن مخلد کامل نشود، حکومت بدی است. به خدا دوست ندارم که ملک شام تا مصر را داشته باشم و این مخلد را کشته باشم.»

گوید: عبدالله بن جعفر برادر مادری محمد بن ابی بکر بود، پس علی، محمد بن ابی بکر را به ولایتداری مصر فرستاد و قیس را از آنجا بر داشت.

ولایتداری محمد بن  
ابی بکر در مصر

حارث بن کعب و ابی ازدی به نفل از پدرش گوید: علی همراه محمد بن ابی بکر نامه‌ای برای مردم مصر نوشت و چون نامه را به قیس داد گفت: «امیر مؤمنان را چه می‌شود، چه چیز او را تغییر داده، آیا کسی میان من و او دخالت کرده؟»  
گفت: «نه این حکومت حکومت تو است.»

گفت: «نه به خدا بکساعت با تو نمی‌مانم» و از عزل خویش خشمگین شد و از مصر برون شد و راه مدینه گرفت و چون به آنجا رسید حسان بن ثابت به شماتت پیش وی آمد. حسان عثمانی بود، بدو گفت: «عثمان را کشتی و علی معزولت کرد، گناه بر تو بماند و حقشناسی ندیدی.»

قیس بن سعد بدو گفت: «ای کور دل و دیده! بخدا اگر بیم این نبود که میان عشیره من و تو جنگ افتد گردنت را می‌زدم، از پیش من برو.»  
گوید: آنگاه قیس با سهل بن حنیف پیش علی رفتند و قیس خبرها را بگفت و علی تصدیق وی کرد، پس از آن قیس و سهل با علی در صفین حضور یافتند.  
زهری گوید: محمد بن ابی بکر سوی مصر آمد و قیس برون شد و سوی مدینه رفت. مروان و اسود بن ابی البختری او را بیم دادند و ترسید که بگيرندش با بکشند و بر مرکب نشست و پیش علی رفت.

معاویه کس پیش مروان و اسود فرستاد و ابراز خشم کرد و پیغام داد: «قیس بن سعد و رأی و اعتبار وی را به کمک علی فرستادید، به خدا اگر یکصد هزار جنگاور بکمک او فرستاده بودید مرا چنین به خشم نمی‌آورد که قیس بن سعد را پیش علی فرستادید.»

گوید: قیس پیش علی آمد و چون قضیه را با وی بگفت و خبر قتل محمد بن-

ای بکر رسید بدانست که قیس با تدبیر به کارهای مهم پرداخته و کسی که وی را به عزل قیس واداشته نیکخواه نبوده، از آن پس علی در همه کارها به رأی او کار می کرد.

کعب والبی به نقل از پدرش گوید: وقتی محمد بن ابی بکر به مصر آمد با وی بودم. چون پیامد دستور علی را برای مصریان بخواند.

«به نام خدای رحمان رحیم

«این دستور بنده خدا علی امیر مؤمنان است به محمد بن ابی بکر  
«هنگامی که او را ولایت دار مصر کرد. دستور می دهد که در نهان و عیان  
«پرهیز کار و مطیع خدا باشد و در غیب و شهود از خدا بترسد، با مسلمانان  
«مدارا کند و بابد کار خشونت و با اهل ذمه عدالت، با مظلوم انصاف کند  
«و با ظالم سختی، و تا آنجا که تواند با مردم گذشت و نیکی کند که خدا  
«نیکو کاران را پاداش می دهد و خطا کاران را عقوبت می کند.

«و نیز دستور می دهد که کسان فله و خویش را به اطاعت و پیوستن  
«به جماعت دعوت کند که در این کار حسن عاقبت است و ثواب بزرگ،  
«چندان که مقدار آن ندانند و کنه آن نشناسند.

«دستور می دهد که خراج زمین را به همان مقدار گیرد که از  
«پیش می گرفته اند، چیزی نکاهد و چیزی نیفزاید. آنگاه خراج را میان  
«مستحقانش تقسیم کند بهمان ترتیب که از پیش تقسیم می کرده اند و با آنها  
«نرمی کند و در مجلس و توجه میان آنها برابری آرد چنانکه نزدیک و دور  
«در حق مساوی باشند.

«و دستور می دهد که میان مردم مطابق حق داوری کند و عدالت کند  
«و پیرو هوس نشود و در کار خدا عز و جل از ملامت ملامتگری نهراسد که  
«خدا جل ثنائه یار کسی است که پرهیز کاری کند و اطاعت و فرمان وی را

«بردیگران مرجح دارد.

عبدالله بن ابی رافع آزاد شدهٔ پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم نوشته در غرة ماه

«رمضان.»

گوید: پس از آن محمد بن ابی بکر به سخن ایستاد و حمد خدا گفت و ثنای او کرد سپس گفت: «حمد خدا بی را که ما و شما را سوی حق که مورد اختلاف شده هدایت کرد و بسیار چیزها را که جاهلان از دیدن آن کور مانده اند، به ما و شما نمود. بدانید که امیر مؤمنان کارهای شمارا به من سپرد، و به من چنان دستور داد. که شنیدید و بسیاری سفارشهای شفاهی نیز کرده، و من تاب تو انم برای خیر شما می گویم و توفیق جز بوسیلهٔ خدا میسر نشود، بر او تکیه می کنم و سوی او باز می گردم، اگر امارت و اعمال مرا بر مبنای طاعت و پرهیز کاری خدا دیدید حمد خدا عز و جل کنید که هدایت کننده اوست و اگر دیدید که یکی از اعمال من کار ناحق می کند و منحرف می شود به من خبر دهید و ملامت کنید که اینرا خوشتر دارم و شما شایستهٔ چنین کارید خدا به رحمت خویش ما و شما را توفیق اعمال نیک دهد.»

این بگفت و پایان آمد.

یزید بن ظبیان همدانی گوید: محمد بن ابی بکر، وقتی ولایتدار مصر شد به معاویه

بن ابی سفیان نامه نوشت.

راوی نامه‌هایی را که میان دو طرف بوده نقل کرده که نقل آنرا خوش ندارم

زیرا مطالبی در آن هست که عامه تحمل آن ندارند.

گوید: یکماه از اقامت محمد بن ابی بکر نگذشته بود که کس پیش آن گروه

کناره گرفتگان فرستاد که قیس با آنها مسالمت می کرده بود و گفت: «ای گروه با

به اطاعت ما در آید یا از دیار ما بروید.»

آن گروه پاسخ دادند که چنین نمی کنیم بگذارمان تا ببینیم سرانجام کارهایمان

چه می شود و به کار جنگ ما شتاب مکن.

اما محمد نپذیرفت آنها نیز سرکشی کردند و احتیاط خویش برداشتند، و تا وقتی جنگ صفین پیش آمد همچنان از محمد بیمناک بودند و چون خبر آمد که معاویه و مردم شام در مقابل علی مقاومت کرده‌اند و علی و مردم عراق از مقابله معاویه و مردم شام بازگشته‌اند و کارشان به حکمیت کشیده برضد محمد بن ابی بکر جرئت آوردند و جنگ آغاز کردند.

گوید: و چون محمد بن ابی بکر این بدید حارث بن جهمان جعفری را سوی مردم خربنا فرستادیزید بن حارث کنانی نیز جزو سپاه وی بود. حارث با آنها بجنگید و کشته شد. محمد یکی از مردم کلب را به نام ابن مضاهم فرستاد که او را نیز بکشتند. ابو جعفر گوید: در این سال چنانکه گفته‌اند ماهویه مرزبان مرو پیش علی آمد و صلحی را که میان او و ابن عامر بوده بود تأیید کرد.

ابو اسحاق گوید: ماهویه ابراز مرزبان مرو پس از جنگ جمل پیش علی بن ابی طالب آمد و علی برای وی مکتوبی نوشت.

به دهقانان مرو و چابکسواران و سپهسالاران و مردم مرو نوشت:

«به نام خدای رحمان رحیم

«درود بر هر که پیرو هدایت باشد، اما بعد ماهویه ابراز مرزبان

«مرو پیش من آمد و از او رضایت دارم

«به سال سی و ششم نوشته شد.»

گوید: آنگاه آن جماعت کافر شدند و ابر شهر را بستند.

فرستادن علی خلید بن

طریف را سوی خراسان

اصبع بن نبانه مجاشعی گوید: علی خلید بن قره بر بوعی، و به قولی خلید بن طریف،

را سوی خراسان فرستاد.

سخن از عمرو بن عاص و بیعت  
کردن وی با معاویه

در این سال یعنی سال سی و ششم عمرو بن عاص با معاویه بیعت کرد و با وی  
بر پیکار علی همدل شد.

و سبب این، چنانکه در روایت ابو عثمان و دیگران آمده، چنین بود که وقتی  
عثمان را محاصره کردند عمرو بن عاص از مدینه به آهننگ شام برون شد و گفت:  
«ای مردم مدینه بخدا» هر که در مدینه باشد و عثمان کشته شود خدا عزوجل او را به  
ذلت کسانی که توان باری وی نداشته اند دچار کند، باید فرار کرد.»

گوید: عمرو برفت و دو پسرش عبدالله و محمد نیز با وی برفتند. پس از او حسان  
ابن ثابت نیز راهی شد و کسان دیگر چندان که خدا میخواست از پی آنها برون  
شدند.

ابو عثمان گوید: عمرو بن عاص در عجلان نشسته بود و دو پسرش نیز با وی  
بودند که سواری بر آنها گذشت.

گفتند: «از کجا می آیی؟»

گفت: «از مدینه»

عمرو گفت: «نامت چیست؟»

گفت: «حصیره»

عمرو گفت: «آن مرد را محصور کرده اند؟»

گفت: «خبر چه داری؟»

گفت: «آن مرد محصور بود»

عمرو گفت: «کشته می شود»

گوید: چند روز گذشت و سوار دیگری بر آنها گذشت.

گفتند: «از کجا می آیی؟»

گفت: «از مدینه.»

عمر و گفت: «نامت چیست؟»

گفت: «قتال»

عمر و گفت: «آن مرد مقتول شد، خبر چه داری»

گفت: «آن مرد مقتول شد و تا وقتی که من در آمدم چیز دیگر نبود.»

گوید: چند روز دیگر گذشت و سواری بر آنها گذشت.

گفتند: «از کجا می آیی؟»

گفت: «از مدینه.»

عمر و گفت: «نامت چیست؟»

گفت: «حرب»

عمر و گفت: «جنگ می شود، چه خبر داری؟»

گفت: «عثمان بن عفان کشته شد و با علی بن ابیطالب بیعت کردند.»

گفت: «مرا ابو عبد الله می گویند، جنگی رخ دهد که در اثنای آن هر که دمی

را دست زند سر باز کند، خدا عثمان را رحمت کند و از او راضی شود و ببخشدش.»

گوید: سلامه بن زباع جنامی گفت: «ای گروه قرشیان بخدا ما بین شما و عربان

دری بود، اینک که در شکست در دیگر پیدا کنید.»

عمر و گفت: «همین را می خواهیم، اصلاح در راهی باید که حق را از ورطه

جنگ در آرد و مردم در عدالت همانند باشند.» آنگاه شعری به تمثیل خواند به این

مضمون:

«ای دریغ از مالک

«مگر دریغ خوردن نقد بر را دیگر می کند

«مگر گر ما نابودشان کرد که معذورشان دارم

«با قوم من دچار مستی بودند.»

آنگاه پیاده راه افتاد و چون زن می‌گریست می‌گفت: «ای دریغ از عثمان، حبا و دین از میان رفت» و همچنان برقت تا به دمشق رسید.

گوید: و چنان بود که از حوادث آینده دانشی بدست وی افتاده بود و طبق آن عمل کرد.

ابو عثمان گوید: پیمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم عمر و را سوی عمان فرستاده بود و آنجا از یکی از عالمان یهود چیزی شنید و تا آنجا بود صحت آنرا بدید و عالم یهودی پیش راخواند و گفت: «از درگذشت پیمبر با من سخن کن و بگویی که پس از او که خواهد بود؟»

گفت: «آنکه برای تو نامه نوشت پس از او خواهد بود و مدت او کوتاه خواهد بود.»

گفت: «پس از آن کی؟»

گفت: «یکی از قوم وی که بمنزلت همانند اوست»

گفت: «مدت وی چگونه است؟»

گفت: «دراز است و پس از آن کشته شود.»

گفت: «به غافلگیری یا با اطلاع جماعت؟»

گفت: «به غافلگیری.»

گفت: «پس از او کی خواهد بود؟»

گفت: «یکی از قومش که مانند اوست»

گفت: «مدت وی چگونه است؟»

گفت: «دراز است و پس از آن کشته شود.»

گفت: «به غافلگیری یا با اطلاع جماعت؟»

گفت: «با اطلاع جماعت.»

گفت: «این بدتر است، پس از او کی خواهد بود؟»

گفت: «یکی از قوم وی که مردم از وی پراکنده شوند و به دوران او جنگی سخت میان مردم رخ می‌دهد و پیش از آنکه جماعت بر او فراهم آیند کشته شود.»

گفت: «به غافلگیری یا با اطلاع جماعت؟»

گفت: «به غافلگیری و پس از آن کسی را همانند وی نخواهند داشت»

گفت: «پس از او کی خواهد بود؟»

گفت: «امیر سرزمین مقدس که ملکش دراز باشد و مردم پراکنده، به دور وی فراهم شوند، پس از آن بمیرد.»

بگفته و اقدی وقتی خبر قتل عثمان رضی الله عنه به عمر و رسید گفت: «من که ابو عبد الله در وادی السباع بودم و او را کشتم، کی پس از او بخلافت می‌رسد؟ اگر طلحه خلیفه شود به بخشش، جوان مرد عرب است و اگر پسر ابوطالب خلیفه شود می‌بینمش که حق را پاکیزه می‌دارد، اما خلافت او را از همه ناخوشتر دارم.»

گوبد: پس از آن به عمر و خبر رسید که با علی بیعت کرده‌اند و این برای وی ناگوار بود. روزی چند مراقب بود ببیند مردم چه می‌کنند. خبر یافت که طلحه و زبیر و عایشه راهی شده‌اند و با خود گفت: «تأمل کنم ببینم چه می‌کنند؟»

آنگاه خبر آمد که طلحه و زبیر کشته شده‌اند و در کار خویش فروماند. یکی بدو گفت: «معاویه در شام است و نمی‌خواهد با علی بیعت کند بهتر است همدست معاویه شوی.»

گوبد: معاویه را بیش از علی بن ابی طالب دوست داشت بدو گفتند: «معاویه قضیه قتل عثمان را سخت فجیع می‌شمارد و بخونخواهی وی دعوت می‌کند.»

عمر و گفت: «محمد و عبدالله را پیش من آرید» و چون بیاوردند گفت: «شنیده‌اید که عثمان کشته شده و مردم با علی بیعت کرده‌اند و انتظار می‌رود که معاویه با علی مخالفت کند؟» آنگاه گفت: «رای شما چیست؟ از علی امیدی نیست مردی است که به

سابقه خود می‌بالد و مرا در کاری شرکت نخواهد داد.»

عبداللہ بن عمرو گفت: «پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در گذشت و از تو خوشنود بود، ابوبکر رضی اللہ عنہ در گذشت و از تو خوشنود بود، عمر رضی اللہ عنہ در گذشت و از تو خوشنود بود، رأی من اینست که دست بداری و در خانه خویش بنشین تا مردم در باره پیشوایی همسخن شوند و با او بیعت کنی.»

محمد بن عمرو گفت: «تو یکی از سران عربی نباید این کار به اتفاق انجامد و نودر آن رأی و اثری نداشته باشی.»

عمرو گفت: «ای عبداللہ! آنچه گفتی برای آخر نم بهتر است و از لحاظ دین سلامت نزدیکتر، اما ای محمد! آنچه گفتی برای دنیا بهتر است و برای آخرتم بدتر.»

گوید: آنگاه عمرو بن عاص با دو پسر خود حرکت کرد و پیش معاویه رفت و دید که مردم معاویه را به خونخواهی عثمان ترغیب می‌کنند، عمرو بن عاص گفت: «حق با شماست، انتقام خون خلیفه ستم‌دیده را بگیری.»

در این وقت معاویه به سخن عمرو بن عاص توجه نداشت، دو پسرش بدو گه‌نند: «مگر نمی‌بینی که معاویه به سخن تو توجه ندارد پیش کسی دیگر رو.»

گوید: عمرو پیش معاویه رفت و گفت: «به خدا شکفت آوراست که من بدبختان پیش تو آمده‌ام و به من توجه نداری، به خدا اگر همراه تو جنگ کنیم، خون خلیفه را می‌خواهیم، اما این دغدغه به خاطر هست که باید با کسی که سابقه و فضیلت و قربت او را می‌دانی بجنگیم منظور ما دنیاست.» پس معاویه با وی سازش کرد و بدو متمایل شد.

فرستادن علی بن ابیطالب  
جریر بن عبداللہ بجلی را سوی  
معاویہ ودعوت وی بہ اطاعت

در این سال علی هنگام بازگشت از بصره به کوفه و فراغت از جنگ جمل جریر بن عبداللہ بجلی را پیش معاویہ فرستاد و او را بہ بیعت خویش خواند. چنان بود کہ وقتی علی برای جنگ با مخالفان سوی بصره می رفت جریر در قبیلہ ہمدان بود و عامل آن بود کہ عثمان وی را بہ ابن کارگماشته بود. اشعث بن قیس نیز عامل آذربایجان بود و عثمان وی را بہ آنجا گماشته بود و چون علی از بصرہ بہ کوفہ بازگشت بہ آنها نامہ نوشت و دستور داد از مردم قلمرو خویش برای او بیعت بگیرند و پیش وی آیند، آنها نیز چنین کردند و پیش علی آمدند و چون علی می خواست یکی را پیش معاویہ فرستد جریر بن عبداللہ گفت: «مرا سوی او فرست کہ دوست من است تا بروم و او را بہ اطاعت تو دعوت کنم.»

اشتر بہ علی گفت: «او را نفرست کہ بہ پندار من دل وی با معاویہ است.» علی گفت: «بگذار بروم ببینم حاصل کار وی چه می شود.» پس او را سوی معاویہ فرستاد و نامہ ای نوشت و از اتفاق مهاجران و انصار بر بیعت خویش و پیمانہ شکنی طلحہ وزبیر و جنگی کہ با آنها کردہ بود سخن آورد و معاویہ را دعوت کرد کہ مانند مهاجران و انصار بہ اطاعت وی در آید.»

وقتی جریر پیش معاویہ رسید ظفرہ رفت و گفت منتظر بماند و عمرو را پیش خواند و با وی مشورت کرد. عمرو گفت کس پیش سران مردم شام فرستد و خون عثمان را بہ گردن علی نهد و بہ کمک مردم شام با علی جنگ کند و معاویہ چنین کرد. طبق روایت محمد، کار مردم شام چنان بود کہ نعمان بن بشیر پیران عثمان را کہ وقت کشته شدن بہ تن داشته بود و بہ خون وی رنگین شدہ بود با انگشتان نائلہ

همسر وی - که دوانگشت با چیزی از کف دست و دوانگشت از بیخ وانگشت میانی از نیمه بریده بود - سوی شام برده بود و معاویه پیراهن را به منبر نهاد و خبیر را به ولایتها نوشت و کسان سوی آن آمدند و مسای بگریستند و مردان شام سوگند خوردند که پیش زنان نروند و آب برای غسل به تن زنند جز به سبب احتلام، و بر بستر نخواهند تا قاتلان عثمان را با هر که به حمایت آنها برخیزد بکشند با جان بر سر این کار نهند. یکسال بدور پیراهن بودند که هر روز آنرا به منبر می نهادند، انگشتان نائله را نیز بر میج آستین های آن جا داده بودند گاهی نیز پیراهن را نهان می کرد و پرده بر آن می کشید .

عوانه گوید: جریر بن عبدالله پیش علی بازگشت و خبیر معاویه را با اتفاق مردم شام برای جنگ با وی بگفت و اینکه بر عثمان می گریزند و می گویند علی او را کشته و قاتلانش را پناه داده و از او دست بر نمیدارند تا قاتلان عثمان را بکشد یا خود او را بکشند . اشتر به علی گفت: «به تو گفتم که جریر را نفرستی و دشمنی و دغلی او را به تو خبر دادم، اگر مرا فرستاده بودی بهتر از این شخص بود که پیش معاویه بماند تا وقتی که هردی را که امید خبری از گشودن آن داشت گشود و هردی را که از آن بیم داشت بیست. »

جریر گفت: «اگر آنجا بودی ترا می کشند، می گفتند تو هم از قاتلان عثمانی.»

اشتر گفت: «ای جریر! بخدا اگر پیش آنها رفته بودم از جواشسان باز نمی ماندم و چنان می کردم که معاویه فرصت تفکر نیابد، اگر امیرمؤمنان مطابق رأی من کار می کرد ترا و امثال ترا در محبسی می داشت که از آنجا در نیاید تا این کارها سامان گیرد.»

پس جریر بن عبدالله سوی قرقیسیا رفت و به معاویه نامه نوشت و او نیز به جریر نامه نوشت و گفت که پیش وی رود. امیرمؤمنان نیز حرکت کرد و در نخیله

اردو زد و عبدالله بن عباس با آن گروه از مردم بصره که باوی به پا خاسته بودند پیش علی آمد.

### رفتن علی بن ابیطالب سوی صفین

ابوبکر هذلی گوید: وقتی علی عبدالله بن عباس را در بصره جانشین خویش کرد از آنجا به کوفه رفت و برای حرکت سوی صفین آماده می شد، با کسان مشورت کرد که جمعی گفتند سپاه بفرستد و خود بماند جمعی دیگر گفتند که شخصاً برو و او رفتن را پذیرفت و کسان را آماده کرد.

گوید: خبر به معاویه رسید و عمرو بن عاص را پیش خواند و با وی مشورت کرد.

عمرو گفت: «اینک که خبر یافته ای که خود او حرکت می کند تو نیز شخصاً برو و با رأی و نندبیر خویش غایب مباش.»

معاویه گفت: «ای ابو عبدالله چنین می کنم» و به آماده کردن مردم پرداخت. آنگاه عمرو برفت و مردم را ترغیب کرد و علی و یاران وی را ناچیز و انمود و گفت که مردم عراق جمع خویش را پراکنده اند و شوکت خویش را سست کرده اند و نیروی خویش را متفرق کرده اند، مردم بصره نیز با علی مخالفتند که خونی آنهاست و کسانشان را کشته است. در جنگ جمل سران مردم بصره و سران مردم کوفه نابود شده اند و علی با اندک گروهی از آنها حرکت کرده که بعضیشان قاتلان خلیفه شمایند، خدا را، خدا را، نگذارید حقتان ضایع شود و خونتان معوق ماند.

گوید: معاویه نامه به ولایات نوشت و پرچمی برای عمرو بست و جزو پرچمها که می بست برای وردان غلام وی و دوپسرش عبدالله و محمد نیز هر کدام پرچمی بست.

علی نیز برای غلام خویش قنبر پرچمی بسته بود.  
 عمرو بن عاص شعری بدین مضمون گفت:  
 «وقتی دلبران سلاح پوشند  
 «وردان قنبر را از من باز تواند داشت؟  
 «وطایفه سکون، قبیله حمیر را باز تواند داشت؟»  
 و این سخن به علی رسید و شعری به این مضمون گفت:  
 «با هفتاد هزار مرد پیشانی بسته  
 «که اسبان را همراه شتر بدک می کشتند  
 «وزرها را از پشت آویخته اند.  
 «سوی عاصی پسر عاصی می روم»

و چون معاویه این بشنید گفت: «پسر ابوطالب حقت را ادا کرد.»

معاویه روان شد و آهسته راه می پیمود و به همه کسانی که می دانست از علی بیم دارند یا عیب او می گویند و به کسانی که از قتل عثمان آشفته بودند نامه نوشت و آنها را به کمک طلبید.

علی، زیاد بن نضر حارثی را با هشت هزار کس پیش فرستاد شریح بن هانی را نیز با چهار هزار کس همراه وی فرستاد، آنگاه با همراهان خویش از نخیله حرکت کرد و چون به مداین رسید جنگاورانی که آنجا بودند به وی پیوستند. سعد بن مسعود نفقی عموی مختار بن ابی عبید را ولایتدار مداین کرد و معقل بن قیس را با سه هزار کس از آنجا فرستاد و گفت از راه موصل برود تا پیش وی رسد.

دستوری که علی بن ابی طالب  
 برای پل زدن روی فرات داد

و چون علی به رقه رسید چنانکه در روایت عبدالله بن عمار باری آمده به مردم

رقه گفت: «برای من پلی بزنید که از اینجا سوی شام روم» اما آنها دریغ کردند، کشتیهایشان را نیز برده بودند، علی از آنجا حرکت کرد که از پل منبع عبور کند و اشتر را بر رقه گماشت. وقتی علی با کسان برای عبور از پل منبع روان شد. اشتر به مردم رقه بانگ زد و گفت: «ای مردم قلعه! به خدا عزوجل قسم می خورم اگر امیر مؤمنان برود و به نزدیک شهرتان برای او پل بزنید که عبور کند، شمشیر در شما می نهم و مردان را می کشم و سرزمین را ویران می کنم و امواتان را می گیرم.»

گوید: مردم رقه با هم سخن کردند و گفتند: «مگر اشتر به قسم خویش وفا نمی کند؟»

گفتند: «چرا»

پس کس پیش وی فرستادند که برای شما پل می زنیم، بیایید. علی باز آمد و برای او پل زدند که بانه و سپاه از آن گذشت، به اشتر دستور داد که با سه هزار سوار آنجا توقف کرد تا وقتی که همه عبور کردند و کس نماند و علی پس از همه، پیاده عبور کرد.

گوید: وقتی سپاه عبور می کرد ازدحام شد و کلاه عبدالله بن ابی الحصین از دی بیفتاد که پیاده شد و آنرا برگرفت و دوباره سوار شد و نیز کلاه عبدالله بن حجاج از دی بیفتاد که پیاده شد و آنرا برگرفت و دوباره سوار شد و به یار خویش گفت: «اگر پندار فال بینان از روی حرکت پرندگان درست باشد به زودی من کشته می شوم، تو نیز کشته می شوی.»

عبدالله بن ابی الحصین گفت: «چیزی را بیشتر از این که گفתי دوست ندارم» و هر دو در صفین کشته شدند.

خالد بن قطن حارثی گوید: «وقتی علی از فرات گذشت، زیاد بن نصر و شریح بن هانی را پیش خواند و با همان گروه که از کوفه برون شده بودند سوی معاویه روانه شان کرد، آنها از ساحل فرات که به سمت کوفه بود راهی شدند تا به عانات رسیدند و